

مقایسه سبک ادبیات اقلیمی شمال و جنوب

رقیه صدرایی^۱، مرجان عبد موسوی^۲

چکیده

دو رمان در این پژوهش مورد بررسی قرار گرفته که مربوط به اقلیم‌های متضاد جنوب و شمال ایران است. هدف کلی پژوهش حاضر مقایسه ادبیات سبک اقلیمی و ادبیات شمال و جنوب بود. در این پژوهش که به شیوه توصیفی-تحلیلی انجام شده است، ادبیات اقلیمی شمال و جنوب ایران در رمان «خداحافظ شهر من» از هاجر خمایی (شمال) و داستان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» از زویا پیرزاد (جنوب) بررسی و مقایسه گردیده است. نقطه مشترک این دو منطقه حضور دریاست که بر آب و هوا و شغل اهالی تأثیر می‌گذارد و بالطبع روحیات و سبک زندگی مردم را نیز دچار دگرگونی می‌کند. کلیدواژه‌ها: ادبیات اقلیمی، شمال، جنوب، زویا پیرزاد، بزرگ علوی، هاجر خمایی

مقدمه

ادبیات اقلیمی محصول دنیای معاصر است. در متون منتور و کهن ادبی نمی‌توان تأثیری از طبیعت، اقلیم و شرایط زیست‌محیطی، اجتماعی و فرهنگی محل زندگی نویسنده یافت، اما شاعر و نویسنده معاصر از عناصر و نمادهای طبیعت محیط زندگی خود بهره می‌گیرد و آن‌ها را در اثر خود به کار می‌برد از این رو با خوانش این آثار می‌توان به منطقه‌ای که گوینده خاص در آن زندگی کرده یا با آن آشنایی دارد پی برد. امروزه این‌گونه مسائل، خاستگاه اصلی صور خیال خلق شده در سخن نویسندگان است و هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند خود را کاملاً از تأثیر آن دور نگه دارد.

در ادبیات دوره معاصر، تأثیرپذیری از عناصر اقلیمی چون لحن، گویش و رسوم به صورت مشخص در آثار برخی نویسندگان دیده می‌شود و نویسندگان اقلیم‌های مختلف با پدید آوردن آثاری بر اساس جغرافیای منطقه‌ای خود، این نوع ادبی را گسترش داده و موجب شدند، باب تازه‌ای در نقد ادبی گشوده شود. از آنجا که ایران دارای قومیت‌های مختلفی است و با گستردگی و تنوع گویش، مناطق جغرافیایی، آداب و رسوم روبروست، نویسندگان هر گوشه از این سرزمین، با به‌کارگیری واژه‌های خاص، توصیف آیین‌ها، باورها، اعتقادات و فرهنگ و رسوم به غنای این نوع ادبی، افزوده‌اند. در حوزه ادبیات اقلیمی مناطق مختلفی را می‌توان مشاهده نمود که از نظر سبک زندگی، آب و هوا، جغرافیا، زبان، پوشش و شغل با هم تفاوت دارند و نویسندگان برخاسته از این مناطق با کاربرد مؤلفه‌های اقلیم شهری و روستایی که می‌توان آن‌ها را بومی نیز نامید، اثر خود را ارتقا بخشیده سبک متفاوتی ایجاد می‌کنند. مقایسه آثار داستانی اقلیمی از نقاط مختلف می‌تواند بیانگر تفاوت و شباهت سبک نویسندگان در اهمیت دادن به مؤلفه‌ها باشد. داستان‌های شمال و جنوب ایران به دلیل حضور مردمانی که تفاوت‌های بسیاری از نظر سبک زندگی، با هم دارند مبین شباهت و تفاوت فرهنگی، اجتماعی ملت ایرانی در دو نقطه متفاوت است. ادبیات اقلیمی از گونه‌های جدید است که در دوره معاصر ایجاد شده از این رو چنانکه باید شناخته نشده و لازم است با توجه به گسترش این نوع ادبی در دهه‌های اخیر بیشتر به آن پرداخته شود و سبک اقلیم‌های مختلف با یکدیگر مقایسه گردد. از این طریق می‌توان به عناصر اقلیمی هر منطقه که می‌تواند در پیرنگ داستان و عناصر آن نقش داشته باشد و تفاوت سبک نویسنده را مشخص کند، پی برد.

پیشینه پژوهش

شیردست و همکاران (۱۴۰۰) در پژوهشی با عنوان خوانش برجستگی‌های زبانی و بومی - اقلیمی در شعر معاصر مازندران به عناصر اقلیمی شعر مازندران پرداخته و نتیجه گرفته عناصر بومی اقلیمی در شاخصه‌های اجتماعی-فرهنگی شعر مازندران نمود قابل ملاحظه‌ای داشته است. مهری و همکاران (۱۴۰۰) به بررسی جنبه‌های رئالیستی آثار داستانی ادبیات اقلیمی شمال پرداخته و ضمن معرفی مکتب رئالیسم و انواع آن، برخی داستان‌های اقلیمی نویسندگان این خطه از جمله بزرگ علوی، محمود اعتمادزاده، اکبر رادی و بیژن نجدی، از نظر کاربرد توصیف رئالیستی و توصیف حوادثی که در خطه شمال رخ داده بررسی شده و در نتیجه نشان

می‌دهد این آثار شامل عناصر سیاسی و اجتماعی است. صادقی‌شهر (۱۳۹۷) سه گونه‌ی اقلیمی، طرحی نو در داستان‌نویسی اقلیمی جنوب را بررسی کرد. نویسنده با ذکر انواع اقلیمی: کارگری-صنعتی، دریایی و روستایی و تقسیم داستان‌های روستایی به گونه‌های بختیاری و ایلیاتی، فارس و کرمان، سواحل خلیج فارس، نویسندگان هر بخش را به شکل موجز معرفی و عناصر موجود در داستان‌ها را نام برده است.

بحث و بررسی

ادبیات اقلیمی

ادبیات اقلیمی همان‌گونه که از نامش پیداست نوعی ادبی است که راجع به سرزمینی صحبت می‌کند که نویسنده ممکن است ساکن آنجا بوده یا مدتی در آنجا زیسته و از ویژگی‌های آن مطلع باشد. این نوع ادبی از این نظر ارزشمند است که گوینده یا نویسنده از طریق آن می‌تواند اطلاعات مناسبی از شرایط جغرافیایی، فرهنگی، اجتماعی، محیطی و اقلیمی اماکن خاص در اختیار خوانندگان قرار دهد. ادبیات اقلیمی در حوزه انواع ادبی مانند شعر، داستان، نمایشنامه پدید می‌آید و در داستان و رمان به دلیل گستردگی فضای نوشتاری بیشتر نمود دارد. اصطلاح «ادبیات بومی و اقلیمی» از اواخر قرن نوزدهم وارد ادبیات شده و از نظر مردم‌شناسی مورد توجه قرار گرفته است (پرشکوهی و عیسی‌پور کهلبونی، ۱۳۹۹: ۸۷).

رمان ناحیه‌ای و محلی

رمان ناحیه‌ای هم از انواع رمان اقلیمی است زیرا درباره بخشی از یک سرزمین سخن می‌گوید که دارای ویژگی‌های خاص اقلیمی است که در سایر مناطق وجود ندارد، یا کمتر دیده می‌شود. از این رو، این نوع رمان هم در گسترده ادبیات اقلیمی جای می‌گیرد. در برخی تعاریف، میان رمان ناحیه‌ای و رمان محلی تفاوت‌های اندکی قائل شده‌اند و گفته‌اند: «رمان ناحیه‌ای رمانی است که به کیفیت و مختصات جغرافیایی، بومی و ناحیه‌ای وفادار بماند و بر محیط و قلمرو خاصی تمرکز یابد. در این رمان‌ها توجه بسیار به توصیفات و خصوصیات بومی و ناحیه‌ای از جمله نحوه لباس پوشیدن و صحبت کردن و آداب و رسوم می‌شود و این خصوصیات به عنوان پایه و اساس داستان کارکرد دارد.» (میر صادقی و ذوالقدر، ۱۳۷۷: ۱۶۷)

اصطلاح دیگری که برای رمان ناحیه‌ای به کار می‌رود *local color writing* است و در تعریف آن گفته‌اند داستانی است که در صحنه و زمینه آن غالباً آداب و رسوم، سنت‌ها، لهجه و گفتار محلی، پوشش‌ها، فولکلور و حتی شیوه‌های تفکر و احساس مردم یک منطقه نشان داده می‌شود، به‌گونه‌ای که این عناصر متمایز و مشخص‌کننده یک اقلیم خاصند (آبرامز، ۱۰۷: ۱۳۸۰). «رمان محلی» مشابه رمان ناحیه‌ای است جز اینکه توصیفات و مختصات محلی و بومی در این رمان‌ها صوری و ظاهری است و جنبه تزئینی و آرایشی دارد و پایه و اساس رمان را تشکیل نمی‌دهد بلکه به عنوان سندیت و صحت داستان به کار گرفته می‌شود (میر صادقی، ۱۳۸۲: ۴۹۸). همچنین گفته‌اند: «رمان محلی از بُعد فضا اهمیت دارد و مختص مکان خاصی است اما این وابستگی مکانی، صرفاً متضمن انعکاس رنگ و روی محلی نیست؛ بلکه زمینه، گفتار و آداب

محلی وسیله‌ای جهت نمایش بهتر رفتار و کردار شخصیت‌ها، نحوه تفکر و مجموعه احساسات آن‌هاست.» (مقدادی، ۱۳۷۸: ۲۶۷)

سبک ادبیات اقلیمی-سبک جنوب

این سبک از نظر واژه‌ها و زبان پر از استعارات و تشبیهات و در عرصه تصاویری از زندگی، صریح و روراست و مستقیم است. نویسندگان این سبک صادق چوبک، احمد محمود، ناصر مؤذن، ناصر تقوایی هستند. (اژند، ۱۳۶۹: ۱۵۹)

گستره منطقه جنوب در داستان‌های اقلیمی آن، از خوزستان و بوشهر و هرمزگان تا فارس و کرمان است و در این میان، شهرهای بزرگی چون اهواز، آبادان، خرمشهر و بنادر بوشهر، گناوه، لنگه و آبادی‌های جزایر تنگه هرمز و نیز روستاهای بختیاری و کرمان و فارس، محل وقوع ماجراهای داستانی هستند. به دلیل گستردگی این منطقه و شرایط خاص اقلیمی حاکم بر آن، سه گونه اقلیمی در داستان‌های نویسندگان جنوبی قابل تشخیص است. (مشتاق مهر و صادقی شهپر، ۱۳۸۹: ۱۰۶).

عناصر اقلیمی جنوب

عناصر اقلیمی رمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم».

وضعیت جغرافیایی منطقه و آب و هوا

حوادث این رمان در آبادان اتفاق می‌افتد که گویا گرد و خاک بسیاری دارد و راوی مدام در حال گردگیری است ولی خانه‌اش باز هم خاک دارد:

توی راهرو مادر انگشت کشید روی میز تلفن. «گردگیری نکردی؟»

نگاهم به کیف سیاه گفتم: «چرا. پریروز هشت بار، دیروز شانزده بار، امروز سی و دو بار.» (پیرزاد: ۱۳۶۸: ۲۹)

گرمی هوا نیز یکی از این ویژگی‌هاست:

«در خانه که باز شد گرما با بوی گل شبدرد تو زد. مادر گفت: نیا بیرون. هوا از جهنم خدا داغ‌تر شده. در توری را باز کرد و راه افتاد.» (همان: ۲۹)

«باد گرمی آمد و درخت‌های بی‌عبار دو طرف خیابان تکان بی‌حالی خوردند» (پیرزاد: ۶۲)

گرمای هوا بار دیگر هنگامی که ملخ‌ها حمله می‌کنند اوج می‌گیرد. با این که هوای آبادان همیشه گرم است هجوم ملخ‌ها آن را تشدید می‌کند و در پی آن بچه‌ها برای خنک شدن به شط می‌روند و مورد حمله کوسه‌ها قرار می‌گیرند. آقای ادیب کره و پنیروزن می‌کرد و حرف می‌زد: همچنین گرمایی دیده بودین؟ میگن مال ملخاس. بعد از حمله ملخ هوا گرم‌تر میشه. لابد باز بچه‌ها میزنن به شط. خدا می‌دونه تا شب چند تاشونو کوسه بزنه، چه کنن بیچاره‌ها، گرما امان می‌بُره، من یکی که تا حالا همچین گرمایی ندیده بودم. به ترازوی آقای ادیب نگاه می‌کردم که چند جایش زنگ زده بود و کفه‌هایش کج و معوج بودند. حوصله نداشتم به آقای ادیب بگویم تو بدتر از این گرما را هم دیده‌ای. من هم دیده‌ام. امشب و فرداشب و پس فردا شب بچه‌های محله عرب‌ها و احمدآباد و محله‌هایی که نه اسمشان را می‌دانم و نه هیچ‌وقت رفته‌ام، برای خدا می‌داند چندمین

بار می‌زنند به شط و اگر جان به کوسه‌ها ندهند، دستی یا پای می‌دهند و ما از آلیس می‌شنویم که دیروز هفت تا کوسه زده آوردند بیمارستان، امروز هشت تا، دیشب ده تا. و من و آرتوش و مادر نُج نُج می‌کنیم.» (همان: ۲۵۲)

شوهر راوی وقتی اصرار او را برای دانستن دلیل نیامدن به مراسم یادبودی که برای ارمنیان دوره‌های گذشته برگزار شده، می‌بیند، برایش درباره مردم یکی از روستاهای نزدیک آبادان می‌گوید که وضعیت اسفباری دارند و شرایط زندگی آن‌ها به نحوی است که رفتن به آنجا دشوار است:

«می‌دانی شطیط کجاست؟ دور نیست. بغل گوشمان. چهار کیلومتری آبادان. «زن و مرد و بچه و گاو میش و بز و گوسفند همه با هم توی کپر زندگی می‌کنند. باید روز برویم چون شطیط برق ندارد. یادت باشد آب هم برداریم چون لوله‌کشی هم ندارد. باید حواسمان باشد با کسی دست ندهیم و بچه‌ها را نوازش نکنیم چون یا سیل می‌گیریم یا تراخم. به گارنیک هم بگو کفش ایتالیایی نپوشد که گل و پهن تا قوزکش بالا می‌آید.» (همان: ۷۷)

این توضیحات برای این است که شوهر راوی معتقد است فاجعه همیشه اتفاق می‌افتد و گذشته‌ها گذشته است بنابراین حوادث پنجاه سال پیش نباید مهم باشد باید از حوادث امروز جلوگیری کرد.

در جایی دیگر راوی توصیفی دارد از منطقه‌ای که مربوط به افراد خاصی است و او هیچ‌وقت نمی‌تواند آن‌ها را ببیند. «در مراکز عملیات شرکت تفاوت فاحشی بین وضع تأسیسات شرکت و وضع شهر و زندگی مردم وجود داشت و هر وقت کارمندان خارجی خود شرکت درصدد انتقاد برآمده و می‌گفتند برای شرکت شایسته نیست که در مجاورت تأسیسات عظیمش وضع رقت‌بار زندگی مردم شهر را تحمل کند شرکت در جواب می‌گفت ما نباید زیاد در این کارها وارد شویم و به هر حال اگر کمی کمک به حال مردم کنیم انتظار کمک بیشتر از ما خواهند داشت پس بهتر است هیچ کاری نکنیم مگر آنچه لازمه عملیات شرکت باشد.» (همان: ۷۰):

«ته کوچه بن‌بست، در بزرگ آبی مثل همیشه بسته بود و دم در مثل همیشه پاسبانی ایستاده بود. شنیده بودم پشت در آبی محله‌ای است شبیه بازار کویتی‌ها با قهوه‌خانه و مغازه و دکان و خانه. زن‌های پشت در آبی شاید سال به سال یا از این محله برون نمی‌گذاشتند. همیشه دلم می‌خواست پشت در آبی را ببینم و می‌دانستم محال است.» (همان: ۲۲۲)

توصیف هجوم ملخ‌ها در این کتاب نشان‌دهنده یکی از ویژگی‌های اقلیمی مهم است. ملخ‌ها معمولاً در همه‌جا دیده نمی‌شوند بلکه از جایی مشخص مهاجرت می‌کنند و جنوب ایران نیز یکی از این مناطق است:

آسمان تاریک بود و صدایی می‌آمد که تا آن‌وقت شبیهش را نشنیده بودم. امیل از پشت سر گفت صدای بال ملخ‌هاست. کنار هم ایستادیم و حیاط را نگاه کردیم. از آسمان ملخ می‌بارید. صدای افتادنشان روی زمین شبیه خش‌خش مچاله شدن خروارها کاغذ بود. گفت ملخ‌ها مهاجرت می‌کنند صورتش درست جلو صورتم بود. گاهی کیلومترها پرواز می‌کنند. روی چانه‌اش جای

بریدگی کوچکی بود. خسته که شدند، دولایه می‌شوند. یک لایه می‌رود زیر و لایه بالایی می‌نشیند رو و خستگی در می‌کند. جای بریدگی محو بود. زبری‌ها از شدت خستگی می‌میرند و می‌افتند پایین. از پنجره به بیرون نگاه کرد که هنوز تاریک بود. لایه به لایه شدن معمولاً وقت گذشتن از روی دریا و اقیانوس اتفاق می‌افتد و گاهی هم وقتی که از روی شهرها می‌گذرند. صدای بیرون تمام نمی‌شد. حالا شبیه صدای چندین و چند هواپیما بود که درست از بالای سر آدم بگذرند. ساکت نشستم تا صدای هواپیما و خش خش کاغذ کم و کمتر شد. هوا روشن و روشن‌تر می‌شد.» (همان: ۲۳۵)

توصیف طبیعت و جانوران

قورباغه جانوری است که در خانه راوی به‌وفور یافت می‌شود. صدای این جانور غالباً در میان صحبت‌های خانواده شنیده می‌شود و گاهی خودشان نیز دیده و توصیف می‌شوند و به‌نوعی گویی از شخصیت‌های داستان هستند:

«قورباغه‌ای ناپیدا دوباره قور کرد و این بار قورباغه دیگری با قور بلندتری جواب داد.» (همان: ۱۴)

در توصیف طبیعت نیز قورباغه‌ها نقش دارند گویی جزوی از این طبیعت شده‌اند:

«هوا تاریک شده بود و دم داشت و باد نمی‌آمد. از نهر صدای قورقور یک‌بند قورباغه‌ها را می‌شنیدم و شالاپ آب وقتی که یکی جست می‌زد.» (همان: ۱۸۰)

آرمین داد زد: «یک قورباغه قد لاک‌پشت پرید روی تاب.» (همان: ۲۱۱)

طبیعت در خانه یا منطقه‌ای که راوی و خانواده‌اش زندگی می‌کنند سرسبز و زیباست و باغچه خانه‌اش را دائماً مرتب می‌کند و درخت و گل می‌کارد. در خیابان نیز درخت‌هایی کاشته شده است که راوی چنین توصیفی از آن‌ها دارد:

«روی یکی از نیمکت‌های دور میدان نشستم. پشت سرم ردیف درخت‌های بیعار بود و بوته‌های خرزهره با گل‌های سفید و صورتی. زیر منبع آب وسط میدان، گربه لاغری دنبال چیزی کرده بود. قورباغه‌ای شاید یا مارمولک. باد داغی آمد و از درختی تخم لوبیا شکلی افتاد روی دامنم. یک آن به نظرم آمد کرم است یا ملخ و تند پرتش کردم زمین. چندشم شد. فکر کردم از وقتی که به آبادان آمده‌ام، زندگی‌ام جنگی دائمی بوده با انواع حشره و خزنده که از بچگی متنفر بودم و هنوز هم هستم. حال تهوع مدام بوده از انواع بوها. بوی گاز پالایشگاه، بوی لجن جوی‌ها، بوی ماهی و میگوی نمک‌سود که قاطی با بوی عطرهای عربی بازار کویتی‌ها هر بار می‌رفتم بازار حالم را بد می‌کرد و همراه همه این‌ها و بیشتر از همه این‌ها، گرما و شرجی.» (همان: ۱۷۸)

درخت گُئار، بومی جنوب است که در این داستان چند بار از آن نام برده شده است:

«سر بلند کردم و به شاخه‌های گُئار نگاه کردم. یوما گفته بود یا جایی خوانده بودم که درخت گُئار همان درخت سدر است که از برگش سدرِ سرشوی درست می‌کنند؟» (همان: ۲۱۹)

هجوم ملخ‌ها یکی از حوادث مهم این رمان است. این اتفاق یک‌باره رخ می‌دهد و برای راوی که تا به حال چنین چیزی ندیده عجیب است:

توی راهرو فکر کردم چرا هوا تاریک شده؟ تا دستگیره را چرخاندم، در با هجوم باد باز شد. امیل آمد تو و همراهش مقداری خاک و خاشاک و برگ و علف ریخت کف راهرو. وسط این‌ها چیزهای خاکی رنگی هم بود شبیه ملخ. باهم به زور در را بستیم و تکیه دادیم به در. امیل نفس نفس می‌زد و موها و صورتش خاکی بود. گفتم «چه خبر شده؟» (همان: ۲۳۴)

حمله ملخ‌ها تبعات بسیار بدی به همراه دارد به طوری که تمام برگ‌های سبز را می‌خورند و درخت‌ها لخت می‌شود:

«دو مرد عرب شمشادهای طرف چپ خانه را تکاندند. ملخ‌ها که ریختند، غیر از شاخه‌های لخت چیزی نماند. حاج و واج به بقیه شمشادها نگاه کردیم و به درخت‌ها. حتی یک برگ سبز روی هیچ کدام نبود.» (همان: ۲۴۳)

زبان و گویش

از نتایج گسترش صنعت نفت در زندگی مردم جنوب و بالطبع در رمان‌هایی که ما از بیشتر آن سخن می‌گوییم آموختن زبان انگلیسی است. محمد ایوبی در این باره می‌گوید: بیشتر مردم آبادان مخصوصاً باسوادترها به انگلیسی مجهز شدند تا با سلاح خود مهمانان ناخوانده، از پس زبانشان لااقل برآیند. اینجا هم یاد گرفتن انگلیسی مردم - مخصوصاً مردم آبادان - نوعی دفاع بوده است به گمان من و به آگاهانی اشارت داریم که زبان و ادبیات انگلیسی را در دست مثل سلاحی از کف دشمن گرفتند و در کار ادبیات فارسی صرف کردند تا ادبیات داستانی را چنان که حق آن بود و هست از مرگ نجات دهند. (ایوبی، ۱۳۸۸: ۳۷)

جنوب کشور، به دلیل نفت خیز بودن آن از گذشته تا به امروز دارای اهمیت ویژه‌ای بوده و به همین دلیل مورد توجه کشورهای صنعتی قرار گرفته است. کشور انگلیس یکی از کشورهای قدرتمندی بود که متخصصان آن، سال‌های زیادی در جنوب ایران رفت و آمد داشتند. انگلیسی‌ها در سال ۱۹۰۷ قراردادی با روسیه درباره تقسیم ایران به مناطق مورد نفوذ خود امضاء کردند. آن‌ها سواحل جنوبی ایران را به عنوان منطقه مورد نفوذ خود انتخاب کردند. در جریان جنگ جهانی اول تمام بنادر ایران را در خلیج فارس و دریای عمان به تصرف خود درآوردند و با تشکیل یک نیروی نظامی به نام پلیس جنوب، کنترل ایالات جنوبی ایران را نیز به دست خود گرفتند. در تمام مدت جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و سه سال بعد از خاتمه آن خلیج فارس جولانگاه اختصاصی ناوگان جنگی و تجارتی انگلیس بود ولی با باز شدن پای دولت‌های خارجی دیگر، در فاصله جنگ جهانی اول و دوم به این منطقه، انگلیس به فکر ایجاد وضع سیاسی ثابتی در کشورهای ساحل خلیج فارس افتاد و به همین خاطر کلیه کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس تا قبل از جنگ جهانی دوم مستعمره یا تحت‌الحمایه انگلستان بودند.» (طلوعی، ۱۳۷۰: ۷۷)

به علت اقامت طولانی مدت انگلیس‌ها در جنوب، بسیاری از واژه‌های انگلیسی وارد زبان منطقه جنوب شد. تأثیر زبان انگلیسی در لهجه جنوبی‌ها در آثار داستان نویسان جنوب مشهود است. حضور انگلیسی‌ها در شهر آبادان موجب شد که بسیاری از کلمات این زبان بین مردم جا بیفتند.

دلیل حضور بیگانگان در جنوب ایران نفت است. احمد محمود که خود از نویسندگان اقلیم جنوب است در این باره می‌گوید: «سرزمین جنوب به دلیل وجود نفت، قدری با جاهای دیگر متفاوت است. این‌ها همه اثر می‌گذارد؛ یعنی نه تنها روی من روی هر کس که این حس و حال را داشته باشد و به نیت نوشتن حرکت کند. در شهر ما، در اهواز یا آبادان هرکدام از این بچه‌ها که قلم به دست گرفتند در همین مسیر حرکت کردند چون خاستگاهشان طوری بوده که این‌ها را این‌جوری حرکت داده.» (محمود و دیگران، ۱۳۸۴: ۱۸۹)

پیرزاد نیز شخصیت‌هایی را در داستان قرار داده که کارمند شرکت نفت هستند و با انگلیسی‌ها هم ارتباط دارند از این رو برخی از کلمات را به این زبان می‌گویند. فروشگاه همیشه با کلمه **استور** در این رمان مشخص می‌شود:

«از **استور** چیزی لازم نداری؟» (پیرزاد، ۱۳۶۸: ۲۹) «آرمینه گفت برویم **استور**؟ ایستگاه نزدیک **استور** پیاده شدیم» (همان: ۸۶)

همچنین است سبد چرخ‌دار یا دسته‌دار که به زبان انگلیسی گفته می‌شود **ترولی** یا **بسکت**: «کارمند فروشگاه پرسید **ترولی** یا **بسکت**؟ گفتم **بسکت** لطفاً» (همان: ۸۶) اما این کلمات گاه به فارسی هم تلفظ می‌شود. در همین صفحه راوی هنگام توصیف، نام فروشگاه و چرخ‌دستی را به فارسی می‌گوید:

«توی فروشگاه مثل همیشه خنک بود و خوشبو. زنی تکیه داده بود به چرخ‌دستی خریدش» (همان: ۸۶)

برخی خوراکی‌ها نیز نام خاصی دارند که مشخص نیست لاتین است یا گویش جنوبی: «پسرک پاکت **کول‌اید** به دست نق می‌زد. در آبادان بزرگ‌ترها با **گردد کول‌اید** لیمویی یا پرتقالی و طعم‌های دیگر شربت درست می‌کردند» (همان: ۶۲)

فروشگاه دیگری به عنوان «**میلک بار**» در این شهر وجود داشته که راوی یک‌بار به آنجا می‌رود: «وارد **میلک بار** شدم و از پله‌های مارپیچ بالا رفتم. چندتایی از میزهای بغل دیوار شیشه‌یی پُر بود». آلیس حرف **میلک بار** که می‌شد چشم و ابرو می‌آمد و می‌گفت: «صبح‌ها جای رانده‌ووهای آن‌چنانی است.» (همان: ۱۹۲)

نام محلاتی که کارمندان شرکت نفت در آن ساکن هستند «بریم» و «بوارده» است که از نام‌های محلی است. خواهر راوی از قول نامزدش این نام‌ها را ترجمه می‌کند و توضیح می‌دهد:

«بریم اسم یک‌جور خرماست. قبل از این که انگلیسی‌ها زمین‌های آبادان را بخرند، تمام محله بریم نخلستان این جور خرما بوده. سپس درباره بوارده توضیح می‌دهد: «تمام این زمین‌ها مال مرد عربی بوده که دختر خیلی خیلی خوشگلی داشته به اسم **ورده**، **ورده** به عربی یعنی گل. انگلیسی‌ها که زمین‌ها را می‌خرند اسم صاحب زمین را می‌گذارند روی محله. «بو **ورده**» یعنی پدر **ورده**» (همان: ۲۱۴)

خوراکی‌ها

خوراک هر منطقه به لحاظ موادی که در آن پیدا می‌شود متفاوت است از این رو خوراکی‌ها جزو عناصر اقلیمی هستند. در این رمان خوراکی‌های زیادی اسم برده می‌شود اما همه آن‌ها محلی نیستند و برخی در همه‌جا استفاده می‌شود در مواردی هم راوی خوراکی خاص جنوبی درست می‌کند مانند «چُمبور»:

«برای عصرانه بچه‌ها چُمبور درست کردم. ترید نان خشک، رویش پنیر و مغز گردوی چرخ کرده» (همان: ۱۳۸)

خوراکی دیگری که راوی برای مهمانانش درست کرده «ایکرا» است:

«به بشقاب امیل نگاه کردم. سالاد کشیده بود و کمی ایکرا» (همان: ۲۱۱)

با توجه به این که مادر راوی می‌گوید: «زیادی تُند شده. بادمجانش هم بیشتر کبابی می‌شد بهتر بود» مشخص می‌شود نوعی غذای جنوبی است که ماده اصلی‌اش بادمجان است. ملخ نیز یکی از خوراکی‌های تفتنی عرب‌هاست که برای شخصیت‌های داستان عجیب است. این موضوع هنگامی روشن می‌شود که زن عربی که در خانه راوی کار می‌کند بعد از حمله ملخ‌ها برای خرید ملخ به خانه راوی می‌آید.

«یوما توضیح داد که آمده ملخ‌ها را بخرد، چون عرب‌ها ملخ‌ها را بو می‌دهند و می‌خورند. «مِثِ تخمه، خانم مهندس، ها؟ مِثِ تخمه. ای جوری.» شست و سبابه حنا بسته را گرفت جلو دهان و ادای تخمه شکستن درآورد.» (همان: ۲۴۲)

آداب و رسوم

شخصیت‌های این رمان در اصل جنوبی نیستند از این رو آداب و رسوم خاصی ندارند اما در مواجهه با مردم بومی به مواردی اشاره می‌شود. هنگامی که ملخ‌ها حمله می‌کنند، راوی، عرب‌ها را می‌بیند که برای خریدن یا تکاندن آن‌ها از روی درخت‌ها و خانه‌های مردم با هم رقابت می‌کنند و دلیل آن سود فراوانی است که از راه فروش آن به دست می‌آورند راوی این وضعیت را چنین توصیف می‌کند:

«تا آن روز خیابان را این قدر شلوغ ندیده بودم. زن و مرد و بچه، عرق‌ریزان و باعجله درخت‌ها و شمشادها را می‌تکاندند و ملخ‌های چسبیده به شاخه‌ها را می‌ریختند توی گونی و کیسه و هر چه با خودشان آورده بودند و سر این که کدام درخت مال این یکی و تا کجای شمشادها مال آن یکی داد و قال می‌کردند.» (همان: ۲۴۳)

سبک زندگی

«این همه سال آبادان بودم و هر بار از تفاوت قسمت شرکت نفت با باقی شهر تعجب می‌کردم. انگار از بیابانی بی‌آب و علف ناگهان پا می‌گذاشتیم توی باغ سبز» (همان: ۲۲۲)

سبک زندگی مردم آبادان کمتر به تصویر کشیده می‌شود زیرا راوی اهل اینجا نیست اما گاهی در مواجهه با محیط خارج از زندگی خود تصاویری را دیده و توصیف می‌کند:

«از جلو سینما رکس گذشتم. دم گیشه صف درازی بود همه مردم بیشتر عرب. این وقت صبح چرا سر کار نبودند؟ برنامه آینده سینما، فیلم تام بند انگشتی بود. دوقلوها را بردم فیلم تام بند انگشتی.»

آرمن گفت مال بچه‌هاست. و با ما نیامد. شب بعد تا گفت: سینمای باشگاه نفت فیلم تارزان آورده، گفتیم: به شرطی که فردا صبح سر بیدار شدن غر نزنید می‌برمتان.» (همان: ۲۲۸)

سبک شمال

این مکتب دارای زبانی نرم و پر از واژه‌های مردمی و سرشار از زندگی دارد با نویسندگانی چون محمود طیار، اکبر رادی، حسن حسام، محسن حسام، فرامرز طالبی. جنگل‌های انبوه و سرسبز، دریاها و رودهای خروشان با ماهی گیران و شکارچیان آن، آب و هوای مرطوب و مه‌آلود و بارانی، شالیزارها و زنان شالی‌کار و بسیاری از عناصر بومی دیگر از این دست، مشخص‌کننده چهره اقلیمی شمال ایران در داستان‌های نویسندگان شمالی است (صادقی شهپر، ۱۳۸۹: ۴۴).

وضعیت جغرافیایی منطقه و آب و هوا

عناصر اقلیمی رمان «خداحافظ شهر من»

این کتاب با وجود حجم زیادی که دارد، از نظر عناصر اقلیمی تنوع چندانی ندارد زیرا بیشتر همت راوی صرف فضاسازی و توصیف درونیات شخصیت‌های داستان شده است. از این رو نمی‌توان غیر از توصیف آب و هوا و برخی گونه‌های جانوری به طور محدود، انتظار دیگری داشت. وقایع داستان بیشتر در شهر اتفاق می‌افتد و کمتر وضعیت روستا و فضاسازی خاص می‌بینیم. در ابتدای داستان توصیف دریا و وضعیت آب و هوایی که شخصیت داستان در آن قرار دارد توصیف می‌شود که نمایانگر فضای دریایی در شمال کشور است:

«ابر، کم‌کم آسمان را پر می‌کرد و باد پائیزی گازهای وحشی را به پروازی بس دور تشویق می‌نمود آسمان گاه روشن و گاه ابری می‌شد و غروب غمگین و افسرده مرد جوان را همراهی می‌نمود کوچه به پایان رسید و از خم آن گذشت.» (خمامی، ۱۳۸۲: ۵)

توصیف دریا و اطراف آن و تبعات حضور دریا نیز در این داستان بسیار دیده می‌شود که هماهنگ با روایات شخصیت غمگین داستان است. این توصیفات بیان‌کننده حضور شخصیت داستان در این محیط است:

«چشمان خاکستریش جز دریا هیچ‌چیز نمی‌دید، جز امواج کف‌آلود دریا که به جلو می‌آمدند و او را دعوت به دیدار می‌کردند و سپس عقب عقب رفته و او را به بازی می‌کشاندند تا چون کودکی‌اش به دنبال توری موج بدود و خود را در آغوشش جای دهد.» (همان: ۶۷)

فضای داستان که به توصیف روایات شخصیت داستان منتهی می‌شود غالباً رمانتیک است. در این عبارات آسمان شب همراه با پرواز پرندگان توصیف شده است:

«ماه در آسمان می‌درخشید، ستاره‌ها سوسو می‌زدند، مرغابی‌ها دسته‌دسته در آسمان مهتابی پرواز می‌کردند» (همان: ۲۷۸)

راوی غالباً از صفات و قیود برای توصیف و فضاسازی استفاده می‌کند. باران شدید و دانه‌های درشت باران از این نوع است:

«رگبار شدیدی درگرفت، دانه‌های باران درشت و پر سروصدا بود. ناودان‌ها چون آبشاری پر سروصدا، باران را به‌طرف زمین می‌راند. چاله‌ها پر از آب بود و مرغابی‌های خانگی به آب‌بازی و غوطه خوردن مشغول بودند» (همان: ۷۷۰)

شخصیت داستان بعد از مدت‌ها از سفر بازگشته و منطقه زندگی خود را دیگرگون می‌بیند؛ اما وضعیت شهر هنوز نشانگر زندگی خاص مردم گیلان است لواز می که در فروشگاه توصیف می‌شود صنایع دستی این خطه است:

شهر بسیار زیباتر و تمیزتر شده بود. علاوه بر مغازه‌هایی که عرضه‌کننده محصولات چوبی، حصیری و دریایی بودند، مغازه‌های دیگری نیز دایر شده بود. (همان: ۵۵)

نام شهرها و محلات هنگامی که شخصیت از آن‌ها عبور می‌کند، برده می‌شود و همچنین بازارهایی که محصولات خاص دارند. در این بازارها غالباً محصولات کشاورزی و دریایی یا صنایع دستی به فروش می‌رسد. شرایط جوی طوری است که زمین همیشه گلی و کثیف است و فروشندگان با معضل چسبندگی زمین و فضولات حیوان‌ها مواجه هستند. این نوع بازارها غالباً شلوغ و پر از فروشنده و مشتری است: «مانی از میدان گذشت و به‌طرف جاده لاهیجان پیچید. در انتهای خیابان میدان کوچک و بسیار شلوغی بود که همه‌چیز از مرکبات و تره‌بار گرفته تا سایر چیزها در آن پیدا می‌شد به همین دلیل چهارچرخه‌ها در وسط، کنار و پیاده‌رو ولو بودند و هیچ عجله‌ای هم برای رد شدن نداشتند، محل فروش گوسفند هم در همین میدان بود، بر اثر بارندگی‌های مداوم زمین به‌صورت گل چسبنده درآمده بود. بوی نم لباس‌های خیس شده، با بوی گل و پشم و پهن گوسفندان مخلوط شده و هر رهگذری را مجبور می‌کرد که به‌سرعت از این میدان شلوغ و کثیف بگذرد. مانی باعجله از میدان گذشت وارد جاده باریکی که دو طرفش باغ‌های چای قرار داشت، شد. گرچه این جاده در این فصل چشم‌انداز جالبی نبود ولی در بهار زیبایی خاصی داشت که در پایین فاقد آن بود.» (همان: ۸۸)

توصیفات که راوی از فضای شهر یا روستا دارد همیشه با بارندگی و خیس بودن توأم است از این رو هیچ‌گاه فضای این داستان را خالی از اقلیم شمال ایران نمی‌بینیم و در تمام صفحاتش این ویژگی را می‌توان دید: «بناهای نوساز شهر بعد از تحمل رگبارهای شدید باران اکنون تمیز و شسته شده بود. فروشگاه‌های کنار پیاده‌رو با شیشه‌های شفافش انسان را به تماشای ویتترین‌ها دعوت می‌کرد سیدهای حصیری، گوش‌ماهی‌ها و ستاره‌های دریایی زینت‌بخش این ویتترین‌ها بود در قسمت میانی خیابان اصلی ازدحام جمعیت بیشتر بود. صدای ترمز شدیدی صاحب فروشگاه را که قسمت عمده محصولاتش، لوازم ماهیگیری بود به خود آورد و از پشت تورهای ماهیگیری که به طرز زیبایی ویتترین مغازه را زینت می‌داد، متوجه مرد جوان شد. جوان آراسته و شیک‌پوشی که بارانی خاکستری و کیف سیاهی در دست داشت.» (همان: ۵۴)

توصیف طبیعت و جانوران

نیز از فضاهایی است که در این رمان از آن نام برده می‌شود. هر جا شخصیت داستان حضور پیدا می‌کند توصیف می‌شود و این شخصیت غالباً در طبیعت می‌چرخد و خاطرات خود را به یاد می‌آورد و به علت شکست عشقی که خورده غم و اندوهی دارد که هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود.

«انعکاس لرزان نور چراغ‌های بندر و کشتی‌ها در آینه سیاه دریا و پیچیدگی دودکش‌های بلند و کوتاه کشتی‌ها در لابه‌لای سیاهی‌های شب و به دنبالش تخیلات پر قدرت مانی بود که ساقه‌های خیالی نیزارهای بلند مرداب را در اندیشه‌اش جان می‌داد. مانی چون اسیری، زندانی این میل و علاقه بود و از این اسارت نمی‌رنجید.» (همان: ۹۶)

فصل بهار گیلان به ویژه در اردیبهشت دیدنی است. گل‌های مختلف و شکوفه‌های تازه درآمده حال و هوای خاصی به شهر و روستا می‌دهد و سرسبزی تازه و خوش‌رنگ درختان نیز این زیبایی را دوچندان می‌کند. چنانکه در این عبارات این فضا توصیف شده است:

«در فصل بهار، پارک رنگی تازه به خود می‌گرفت و خوشه‌های بنفش انگوری، گل‌های گلیسیرین و عطر شکوفه‌های نارنج و لیمو و مخلوط نسیمی که بوی آب شور دریا را به همراه داشت برای جوانانی که به‌منظور استراحت به زیر آلاچیق‌ها پناه می‌بردند، جایگاه دلپذیر و رؤیا آفرینی به وجود می‌آورد.» (همان: ۵)

چنانکه گفتیم تمام صفحات رمان حاوی عناصر طبیعی است. جانوران نیز عضوی از این عناصر هستند که در طبیعت شمال تنوع دارند. در این عبارات باز هم هوای بارانی را می‌بینیم با موش‌هایی که در رفت و آمد هستند:

«سحرگاه سردی بود تکه ابرهای سیاه در سینه آسمان جابجا می‌شدند، بارانداز ساکت و خاموش و رهگذران موش‌های کوچک و خاکستری بودند که بشتاب از این سو به آن سو می‌دویدند. اسکله به‌آرامی خود را از میان مه غلیظ شبانه بیرون می‌کشید، آسمان گرفته و بغض کرده بود و خورشید حال خودنمایی نداشت.» (همان: ۱)

سگ‌ها در شهر پرسه می‌زنند اما اسب در مناطق خاصی دیده می‌شود. در استان گیلان از اسب برای رفت و آمد استفاده می‌شود. روستاییان از این حیوان برای سواری یا کشیدن گاری و درشکه استفاده می‌کردند. در این رمان از این حیوان و کاربرد وی یاد می‌شود:

«سگ‌های ولگرد که پس از پارس‌های بی‌دلیل شبانه آرام گرفته بودند گاه‌گاه به صدای نامفهومی چشمان خسته‌شان را نیمه‌باز می‌کردند و دوباره بخواب می‌رفتند. سکوت غم‌انگیز میدان را شیشه کوتاه و بی‌رمق اسب‌ها که سرهایشان در داخل کیسه‌های بزرگ مملو از کاه خشک شده فرورفته بود و هرچند پاها را به زمین می‌کوفتند، در هم می‌شکست شاید بدین گونه به صاحبان پیر و یار همیشگی خود اعلام دوستی متقابل می‌کردند. آن‌ها سال‌های زیادی را در کنار هم سپری کرده بودند و اینک زبان همدیگر را خوب می‌فهمیدند.» (همان)

در نواحی که درخت زیاد باشد پرندگان نیز فراوانند. کلاغ و گنجشک از جمله پرندگانی هستند که در این رمان وصف شده‌اند. تنها کارکرد این نوع توصیفات زیبایی‌شناسی است و فضای مورد نظر را نشان می‌دهد:

«کلاغها با نوک سیاه و محکمشان زیر سفالها را می‌کاویدند، گنجشکان به سرعت از بامی به بام دیگر می‌پریدند و چنگال‌های ظریف و تیزشان را به برجستگی‌های دامنه‌ها فرو می‌کردند و در این حالت شبیه بندبازانی می‌شدند که از بند آویزانند و سرهای کوچکشان را به سرعت این طرف و آن طرف می‌گرداندند.» (همان: ۶۷)

مرغان دریایی و پرواز دست جمعی آنها نیز از عناصر جدانشدنی اقلیم شمال هستند. مردابها مکان مناسبی برای زیست این پرندگان به شمار می‌رود که گاه در همین مکانها نیز شکار می‌شوند. غذای آنها ماهی و جانوران دریایی است:

«پرندگان دریایی دسته‌دسته از نزارهای مرداب برمی‌خواستند و پروازی را که با بازیگوشی همراه بود آغاز می‌کردند گاهی به سرعت بال می‌زدند و گاه به آرامی یک چتر باله‌ایشان را رها می‌کردند و صاف می‌چرخیدند و انعکاس بال زدنشان را در آب تماشا می‌کردند، ضمن پرواز، گاه نوک‌های بلندشان را در آب فرو برده و به سرعت ماهی کوچکی را شکار می‌نمودند» (همان: ۶۸)

پرندگان دیگری که نام برده می‌شود شامل جغد و لک‌لک است:

«دیگر پرندگان را آوازی نیست و کبوتران را پروازی، حتی جغد پیر شهرمان لب فرو بسته، لک‌لک‌های بلندیپا به ردیف ایستاده‌اند و چشم‌های گرد و بی‌مژگانشان را مبهوت به دورهای دور دوخته‌اند.» (همان: ۲۷)

پرستو نیز از پرندگانی است که در بهار پیدا می‌شود و در گیلان فراوان است و گاهی لانه خود را در ایوان خانه‌ها می‌سازند:

«آسمان بدون ابر ریزشش را به وقتی دیگر نهاده بود، گنجشکان غبار زمستان را از تن نحیفشان می‌زدودند و چون کودکانی شیطان از شاخه‌ای به شاخه دیگر پر می‌کشیدند. پرستوها با نوسازی لانه‌های قدیمی آمدن بهار را جشن می‌گرفتند. درختان پوسته‌های خشکیده را پس می‌زدند. جوانه‌ها به آرامی پر کشیدن یک خیال، سر از شاخه بیرون می‌آوردند. کوچها آرام و بی‌دغدغه بود، پارس سگ لاغری که نوازش مرد جوان، او را به وجد آورده بود سکوت کوچه را شکست.» (همان: ۳۸)

حیوانات خانگی چون غاز و اردک که در هوای بارانی هم مشکلی برای تردد ندارند و حتی مرغ و خروس و جوجه در نواحی گیلان در کوچه و خیابان پراکنده‌اند:

«دسته‌ای از غازها که معلوم نبود برای چه یک دفعه هوس داد کشیدن به سرشان افتاده بود، سکوت موقت بازار را برهم زدند. البته گوسفندان و گاوهای سرگردان نیز در کنار مرغ و جوجه‌هایی که برای فروش پاهایشان را بسته بودند با بی‌طرفی به غازها خیره شده و فریادهای بی‌دلیلشان را تحمل می‌کردند.» (همان: ۱۵۴)

لاک‌پشت حیوانی دوزیست است که در جاهای مرطوب و کنار دریاها فراوان است همچنین قورباغه که در کنار آب مسکن دارد و همواره صدایش به گوش می‌رسد:

«لاک‌پشتانی را که بی‌دغدغه در میان نزارها عزلت گزیده بودند و قورباغه‌هایی که با وحشت از پیش روی قایق می‌جهیدند و نوای دلواپسی سر می‌دادند می‌نگریست.» (همان: ۳۹)

غذاها

غذاهای گیلان تنوع زیادی دارد که معمولاً در داستان‌ها ذکر می‌شود. در این داستان هم شخصیت‌ها در قهوه‌خانه‌های غذاهایی سفارش می‌دهند که تنوع آن زیاد نیست و جزو غذاهای ساده است. تخم‌مرغ، لوبیا، احشاء حیوانات و لبنیات محلی غالباً در همه‌جا یافت می‌شود: «پسر جوانی با لهجه محلی گفت تخم‌مرغ آب‌پز، دل و قلوه، چائی، لوبیا چی میل دارید؟ داود دستور نیمرو با کره محلی و نان و پنیر داد. مانی با نگاهی پرمحبت به صورت گرد و سرخ و سفید این جوان چشم دوخته بود. بعد از سال‌ها شنیدن این لهجه برایش دل‌چسب بود صبحانه به‌سرعت حاضر شد و آن‌ها با اشتهای فراوان شروع به خوردن نمودند و داود حین خوردن بکریز حرف می‌زد.» (همان: ۶۴)

در مورد کته قبلاً هم توضیح داده شد که در همه نواحی گیلان استفاده می‌شود. در قهوه‌خانه و رستوران هم برنج به همین نحو پخته و سرو می‌شود که مطابق ذائقه بومی است. سیر به دلیل خاصیت ضد رطوبت در این نواحی پر استفاده است و غالب غذاها با سیر خورده می‌شود: «عطر خوشبوی کته و ماهی همه‌جا را پر کرده بود. البته نمی‌شود از بوی سیری که با هوا آمیخته شده بود به‌آسانی گذشت چون در واقع زیاد بودن این بو در روز بازار نفس را بند می‌آورد و باعث آزار می‌شد ولی به هر حال این بو برای اهالی، عادی بود زیرا بر سر هر سفره‌ای سیر به چشم می‌خورد و در واقع خنثی‌کننده رطوبتی بود که در این شهر نمی‌تواند بی‌تأثیر بر سلامت مردم باشد.» (همان: ۱۵۴)

ماهی که محصول دریای شمال است طبیعتاً از غذاهای پر استفاده است که اهالی گیلان به آن علاقه فراوان دارند: «جوان با این لپ و آن لپ کردن ماهی داغی که به دهان گذاشته بود. جواب داد: قهوه‌خانه بسته بود از درویش و سایرین هم خبری نبود.» (همان: ۱۸)

خانه‌ها

خانه‌های گیلان غالباً دارای سقف‌های شیب‌دار و به صورت شیروانی هستند که باران به‌سادگی از آن فرومی‌ریزد. این خانه‌ها مصالح خاصی دارد که با آب و هوای آنجا سازگار باشد. خانه‌ها اغلب به جای دیوار پرچین دارند و فضای حیاط داخلی آن دیده می‌شود: «مانی پس از طی ۳۰۰ کیلومتر، به جاده فرعی که دست راست کشیده شده بود پیچید پس از عبور از سربالایی پرپیچی به خانه دهقانی و تمیزی که دیوار آن گلی و پرچین سرش به‌صورت مخروط و خیلی فشرده و منظم چیده شده بود، رسید. در قسمت راست این خانه پله‌هایی که با گل و چوب ساخته شده و به ایوان بلندی منتهی می‌شد، قرار داشت. به زبان محلی این‌گونه خانه‌ها را تالاردار می‌گفتند. دورتادور ایوان با چوب‌های تمیز و سفیدی که پوستشان را کنده بودند، نرده‌کشی شده و اتاق نسبتاً بزرگی در کنج ایوان بالا ساخته شده بود که پرده‌های چلوار سفیدی شیشه‌های کوچک آن را می‌پوشاند.» (همان، ۸۸)

ایوان از ملزومات خانه‌های این منطقه است. غالباً دورتادور خانه‌ها یا بخشی از آن ایوانی دارد که برای نشست تابستانی مناسب است و از میهمان‌ها هم در این مکان پذیرایی می‌شوند. «چند مرد با شکم‌های برآمده که میلی به برداشتن کلاه‌های شاپوی خود نداشتند در ایوان خانه نشستند و با تاب دادن سیل و پس انداختن تسبیح، مجلسی مردانه بر پا کرده بودند» (همان: ۲۷) کلبه‌هایی با کف سنگی و چاه آبی در میان حیاط، مشخصه خانه‌های روستایی است که در شمال ایران فراوان است. این چاه‌ها اگر لوله‌کشی نداشته باشند با سطل، آب از آن‌ها برداشته می‌شود و چندان عمیق هم نیستند و آب تا نزدیکی دهانه چاه بالا می‌آید.

«نگاهش کلبه کوچکی را که در هاله‌ای از سکوت و آرامش قرار گرفته بود، دور زد و این گیرایی تمام رگ و جانش را فراگرفت و قلبش به یک‌باره فرو ریخت. بی‌اختیار برجایش خشک شد. دست لرزانش درب چوبی را لمس کرد و پیشانی بلندش از فشار درد درونش پرچین شد. وقتی به خود آمد که بی‌وقفه بوسه بر در می‌نهاد و چوب سرد و بیجان را به نوازش گرفته بود. چفت در را کشید، در با ناله‌ای باز گردید و او چون سال‌های خیلی پیش برای گذشتن از درگاه خم شد سنگ‌های کف حیاط، چاه کوتاه و سطل کوچکی که با طناب بسته شده بود. ایوانی که به آرامی یک سکوت خفته بود، به ناگاه برایش رقصان و موج شد انگار شادی دیدارش را جشن گرفته بودند. مرد جوان به طرف چاه رفت و کمی از چاه آب کشید مشت‌هایش را از آب پر نمود و سرکشید» (همان: ۵۷) گالی نوعی گیاه است که برای پوشاندن سقف خانه استفاده می‌شود ولی آب از آن عبور می‌کند و بعد از مدتی باید تعویض شود. کسانی که وضع مالی بهتری دارند از سفال برای سقف استفاده می‌کنند:

«تازه بعد از این همه جان کندن تازه توانستم سر خانه را که گالپوشی بود سفالی کنم، در و پنجره‌ها را تعمیر کردم و رنگ و روغنی به دیوارها زدم. سال پیش اوایل پاییز یک‌دفعه صدای فریاد و شیون از خانه تقی سنگتراش که توی کوچه پشتی ماست بلند شد، چشم‌ت روز بد نبیند، دود و آتش همه آسمان را پوشانده بود، می‌دانی که خانه‌ها همه حصیری و لوله‌ای بودند تا چشم به هم زدیم بیست‌تا خانه یک ردیف سوخت. من و بهزاد با زحمت و سختی آتش را خاموش کردیم ولی از آن به بعد چشممون ترسیده، خانه‌های حصیری، سفالی شدند.» (همان: ۶۴)

ساخت خانه‌های قدیمی با چوب انجام می‌شد و تیرک‌ها چوبی بودند:

«مانی به ایوان آمد و به ستون چوبی تکیه داد، متفکرانه حلقه‌های دود سیگار را در میان سیاهی کبود شب رها کرد.» (همان: ۲۷۸)

صور خیال

توصیف در این رمان بسیار به کار رفته است. این توصیفات مربوط به همین اقلیم است و از فضای طبیعی گرفته شده است. در تشبیهات، مشبه یا مشبه‌به یا هر دو عناصر طبیعت هستند. دریا با استعاره مکنیه شخصیت داده شده و صفت دلبری به او نسبت داده می‌شود، قایق تشبیه به عاشق شده و معشوق او تور است. تاریکی شب چادر سیاه است و شب نیز شخصیت دارد و چادر را به سر کشیده و ماهیگیران را در خود جای داده است:

«مرد جوان آخرین جرعه چای را سر کشید و ته‌مانده سیگارش را زیر پا فشرد. نگاهی تمسخرآمیز به آن همه دلبری دریا کرد. طناب قایق کشیده شد، پاروها شوری آب دریا را چشیدند و قایق‌ها چون عاشقی بی‌پروا گاه به سجده می‌افتادند و گاه بوسه بر توری پرچین معشوق می‌زدند. اسکله در خاموشی پر انتظاری فرو رفته بود تا نبرد ماهیگیران را شاهد باشد و شب، دریا و قایق‌ها را در میان چادر سیاه خود گرفت و پوششی بر این جدال شبانه گردید. ماه گریزیا و خسته در خوابگاه خود خلوت کرده بود و سایه‌هایی لرزان بر روی آب هر از گاه چادر شب را می‌درید و نفس تازه می‌کرد. آوای پرطنین مردان دریا چون سرودی آسمانی، فرشتگان را نیز به تماشا دعوت می‌کرد.» (همان: ۱۵)

بندر مانند جاندار است که سینه دارد و این سینه با صداهایی شکافته می‌شود. بارانداز مجازاً به تکاپو می‌افتد زیرا منظور اهالی آنجا هستند:

«صدای بم و آشنایی سینه بندر را شکافت و دودی غلیظ چون تنوره کشیدن دیو افسانه‌ها گره به ابروان خورشید انداخت. بارکاس کوچکی با سوت‌های ممتد همانند میزبانی خوش‌رو با خوش آمد گویی رموزار به استقبال کشتی شتافت. ملوانان با جنب‌وجوشی عجولانه به پایان سفر دریایی نزدیک می‌شدند. بارانداز به تکاپو افتاده بود و خود را مهیای پارگیری می‌کرد جرتقیل‌ها به جلو رانده شدند.» (همان: ۱۶)

آسمان همچون انسانی پیراهن پاره می‌کند و خورشید عصبانی است و گویی جامی از خون سرکشیده است:

«بنگرید آسمان را که چگونه پیرهن پاره کرده است، بنگرید چهره برافروخته از خشم خورشید را که جامی خونین سر کشیده، بنگرید دریا را که افسوس‌کنان سراسیمه است.» (همان: ۲۷)

دریا از بارش باران برآشفته شده و مبارز می‌طلبد:

«باران نم‌نم شروع به باریدن کرد و دریا سراسیمه مبارز می‌خواست.» (همان: ۷۱)

گوش‌ماهی‌ها با استعاره مکنیه به انسانی صبور تشبیه شده‌اند و قایق نیز به همین نحو دارای صفت غریبی شده است:

«گوش‌ماهی‌های پس زده از دریا انباشته بر هم چون رانده شدگانی صبور و ساکت در ساحل دریا خفته بودند و مانی ندانسته و بی‌خبر، آنان را در زیر قدم‌هایش می‌فشرد. قایقی که غریبانه سر بر ساحل نهاده و فراموش شده بود به نیاز قلبی مانی پاسخ داد و با آوایی بی‌صدا او را به خود خواند.» (همان: ۱۴۷)

دریا سخاوتمند است و قایق و حرکت آن تشبیه به قو شده است. تصویرسازی رسیدن دریا و آسمان به یکدیگر نیز فضای زیبایی را نشان می‌دهد:

«دریا به‌رایگان و با سخاوت پهنه آبی و آرامش را در اختیار او نهاده بود قایق به سبک‌بالی رقص یک قو به جلو می‌رفت. آسمان و دریا به هم دوخته شده بود، همه‌جا آبی بود و ساحل دیده نمی‌شد.» (همان: ۱۴۷)

دریا مانند انسانی خشمگین است و زمانی که موج‌هایش آهسته می‌شود گویی دچار رخوت است. تورها و آدم‌ها در جدال هستند و صبح مانند معشوقی زیبا غمزه دارد. کلیه عناصر طبیعی با یکدیگر در تناسب یا تضادند و با هم صحنه‌های خیالی را ایجاد می‌کنند:

«دریا کف به لب آورده، صلاح در این دید که خشمش را فرو خورد. دریا با افقی کبود رنگ به رخوت و سستی فرورفته بود و امواج چون کودکان بازیگوش، تلنگرهای خود را نثار قایق‌های آسوده از جدال می‌کردند. مردان خمیده و خسته از جدال، تورها را به آرامی چهره‌نمایی خورشید به دوش می‌کشیدند و شتابی در کار نداشتند. صبح با غمزه‌ای دخترانه جامه نقره‌ای‌اش را می‌گشود و پرندگان سپیدبال سحرخیز با آوای بی‌کلام خود ساقدوش‌وار بال و پر می‌زدند و سرود عشق را زمزمه می‌کردند. ماهیگیران محو رازهای خدایی، خستگی را از یاد برده و جسم را به فراموشی سپرده بودند. فرش سفیدی از صدف و گوش‌ماهی‌های طرد شده از دریا، دامن ساحل را ناامیدانه به دادخواهی می‌فشرده و مردان، این فاتحان نجیب، به شکرانه گرمای زندگی‌ای که در رگ‌هایشان جاری بود و مختصر نعمتی که در تورهایشان قرار داشت، خدا را سپاس گفتند و به سجده افتادند.» (همان: ۱۶)

سبک زندگی

در این رمان حجیم به توصیف سبک زندگی هم پرداخته شده است. هر شغلی دارای سبک خاص است. برخی مشاغل در روز انجام می‌شود و برخی در شب و برخی وقت مشخصی ندارد. شغل‌هایی فصلی هستند و برخی شغل‌ها پاره‌ای از روز را به خود اختصاص می‌دهند. در منطقه گیلان مشاغل مختلفی هست که شاغلان آن، سبک زندگی خود را دارند. افراد این منطقه در مواقع بیکاری یا خستگی وقت خود را در قهوه‌خانه می‌گذرانند:

«پس از ظهر بازار خلوت‌تر از صبح می‌شد زیرا عده‌ای به خانه‌هایشان برمی‌گشتند همان‌طور که هنرمند و سمسار به آرامی به طرف خانه می‌رفتند، البته آن‌ها نهارشان را خورده بودند و سری هم به قهوه‌خانه زیر پل زدند، پس از نوشیدن چای و کشیدن قلیان، زنبیلشان را به دست گرفته و بازار را ترک نمودند. کم‌کم برنامه عصر که بیشتر باعث تفریح مردم بود شروع می‌شد. آسمان گرمی و درخشش خود را از دست داده بود، تکه‌های خاکستری ابر در فضای آبی آسمان به حرکت در می‌آمد، کافه ارمنی کم‌کم شلوغ می‌شد صدای شهر شهر فرنگه از همه رنگه بچه‌ها را نگران می‌کرد که مبادا وقت پایان یابد و شهر فرنگه بساطش را جمع کند و نوبت به آنان نرسد. پهلوان زورمند به همان نسبت که بازوانش قوی و نیرومند بود صدای فوق‌العاده گیرا و بلندی داشت.» (همان: ۱۵۴)

عروسی‌های این منطقه نیز سبک خاصی دارد. عروسی در خانه‌ها و حتی کوچه و محله برگزار می‌شود به نحوی که ورود همه به آن آزاد است. پذیرایی خاصی ندارد و بیشتر، جشن و پای‌کوبی است از این رو نیاز به تدارکاتی هم نیست و کارت دعوت و دعوت رسمی هم وجود ندارد. صدای ساز و دهل همه را به محل می‌کشاند:

«ساز و دهل همه کشاورزان اطراف را به خانه مش رمضان کشانده بود دختران با لباس‌های رنگارنگ و دامن‌های پرچین به رقص و پای‌کوبی مشغول بودند و پسران با شادی کف می‌زدند و دختران را به رقص تشویق می‌کردند و هرچند چوب‌های بلندشان را بالای سرشان می‌گرفتند و مردانه به میدان می‌آمدند. نگاه‌های شرم‌زده و پرناز دختران آنان را به وجد می‌آورد، زنان چادر به کمر بسته بودند. دیگ‌های پر آب بر اجاق‌های هیزمی می‌جوشید. در گوشه‌ای دو گوسفند را سر بریده و دو مرد گوشت‌هایشان را شقه‌شقه می‌کردند تا برای کباب آماده شود. در گوشه دیگری مخلفات سفره را آماده می‌کردند. چند زن به پاک کردن مرغ سرگرم بودند. کودکان زیر دست و پا پرسه می‌زدند و به خنده‌ها و شوخی‌های بزرگ‌ترها با کنجکاو می‌نگریستند، در این نوع عروسی‌ها از کارت دعوت و تشریفات خبری نیست.» (همان: ۲۷۸)

مردم این منطقه اعتقادات مذهبی دارند و در کنار مشغولیات روزمره خود به انجام مراسم محرم نیز می‌پردازند. برخی مناطق نیز مراسم را در قهوه‌خانه یا مساجد برگزار می‌کنند. زمستان را دوست دارند زیرا فصل ماهیگیری است:

«به‌احتمال زیاد زمستان پربرفی خواهیم داشت. دریا کولاک کرده و ماهی فراوان به ساحل رانده. ماهیگیران خوشحال هستند هرروز تورهایشان مملو از ماهی است و سفره این مردان خدا رنگین می‌شود. قهوه‌خانه زیر پل مملو از جمعیت شده آن‌ها قرار روضه و تعزیه‌خوانی را در قهوه‌خانه می‌گذارند. در این ماه عزاداری، مردم شب‌ها خود را برای سینه‌زنی و مجالس عزا آماده می‌کنند. ماهیگیران از کولاک شب قبل وحشت‌زده هستند. سرپرست آن‌ها را تشویق به ماهیگیری می‌کند و ترس آن‌ها را کوچک می‌شمرد. ماهیگیر که نباید ترسو باشد دریا برای ماهیگیری ساخته شده و ماهیگیر کارش در میان همان امواج و دریا است.» (همان: ۲۷۰)

مشاغل منطقه

کشاورزی

وفور بارندگی و زمین‌های کشاورزی در این منطقه موجب می‌شود که اغلب اهالی دارای زمین‌هایی باشند که در آن کشت و زرع کنند. بیشترین زمین‌ها زیر کشت برنج است و سایر محصولات مانند چای نیز در آن‌ها کشت می‌شود و در خانه‌ها و باغ‌ها نیز درختان میوه به ویژه مرکبات به ثمر می‌رسد:

«از این قسمت به بعد در دو طرف جاده باغ‌های مسطح چای و تدریجاً تپه‌های چای بود که بوته‌هایشان در زمستان نیز رنگ سبزش را از دست نمی‌داد و در انتها کوه‌های بلند چای‌کاری شده به‌طور منظم خودنمایی می‌کرد و در کنار آن جاده باریکی دیده می‌شد که محل عبور کشاورزانی بود که در گوشه و کنار این بلندی‌ها، خانه و محصولاتشان را هر هفته با چانچو از بالا به پائین می‌آوردند آن‌هایی که وضعشان کمی بهتر بود به‌وسیله الاغ بارهایشان را حمل می‌کردند.» (همان: ۸۸)

شغل‌های این منطقه فصلی است. کشاورزی مربوط به بهار و تابستان است که کارگرها هم به این منطقه جذب می‌شوند ولی پاییز و زمستان به ماهیگیری اختصاص دارد:

«برادرهایم تابستان و بهار کشاورزی می‌کنند، چون بعد از فوت شوهرعمه‌ام، عمه نیز با ما زندگی می‌کند. حالا که کار کشاورزی تمام شده شب‌ها همه باهم می‌آییم ماهیگیری.» (همان: ۷۵)

شکار

پرنندگان بیش از سایر جانوران در معرض شکار قرار دارند انواع مرغان آبی و مرغابیان که در مناطق دریایی یا مرداب‌ها هستند و به‌واسطه تله گذاری شکار می‌شوند و برای فروش به بازار می‌روند و گاه خوراک خانواده‌ها می‌شوند:

«صدای شلیک چند تیر، هوای عشق را از سر مرغابی‌ها پراند. پرهایشان را که به مهربانی بر سر و روی هم سایه انداخته بود با ترس از خطری نابهنگام گشودند و پرواز پر گریزشان، سکوت مرداب را شکست. تُرنگی طلایی عاجزانه بال‌هایش را تکان می‌داد و تنها ماندنش از هم‌رهانی که حتی نیم‌نگاهی هم به پشت سرشان نینداخته بودند او را به ترس انداخته بود. چند چرخش در هوا و بعد صدای افتادنش در آب.» (همان: ۴۰)

چایکاری

محصول چای هم شرایط کشت و برداشت خاصی دارد و اهالی این منطقه کمتر به آن می‌پردازند اما زمین‌هایی که در آن‌ها چای کشت می‌شود باید تحت مراقبت باشد و چای گیلان معروف به خوش‌رنگی و خوش طعمی است. غالباً مردم عادی ترجیح می‌دهد به کشت محصولات دیگر مبادرت کنند:

«یک روز رفتم پیش موسیو گفتم شما که وضع چای رو میدونی اگه درست و به‌موقع جمع‌آوری نشه چای خوب از آب در نمی‌آید.» (همان: ۸۹)

درشکه‌رانی

کمبود وسیله نقلیه در گذشته موجب شده بود که از درشکه برای تردد استفاده شود و این خود شغلی برای اهالی بود:

به فاصله کمی از اسکله میدانی بزرگ قرار داشت دور تا دور میدان چند درشکه فرسوده مسافری و در کنار آن‌ها سایه‌هایی شبیه اشباح با بارانی‌های بلند سیاه و کلاه‌های کاسکت که مشغول قشو کردن اسب‌های پیر و لاغر درشکه‌های خود بودند به چشم می‌خورد. (همان: ۱)

ماهیگیری

ماهیگیری شغل بسیاری از مردم این منطقه است که با خطراتی هم مواجه است. ماهیگیری هم با کشتی و هم با قایق انجام می‌شود بسته به این است که چه کسانی با هم به ماهیگیری می‌روند اگر شخص ثروتمندی عده‌ای را به خدمت بگیرد از وسیله‌ای بزرگ‌تر برای این کار استفاده می‌کند و گروه خود را به منطقه‌ای دورتر از ساحل می‌برد تا ماهیان بیشتر و بزرگ‌تری صید کند:

«ناگهان صدای سوت بلندی توجه مانی را به خود جلب کرد، دود سیاهی به فاصله کمی دورتر ناشیانه آسمان آبی را نقاشی می‌کرد و کشتی بزرگی ورود خود را اعلام نمود. بلافاصله صدای پت پت بارکاس کوچکی که از بارانداز به طرف کشتی حرکت می‌کرد، به گوش رسید. مثل زمان‌های

گذشته اسکله پر از هیاهو شد، کارگران از این طرف به آن طرف می‌دویدند و خود را آماده پذیرایی از مهمان می‌کردند.» (همان: ۶۸)

ابزار و لوازم

ابزاری که در این رمان از آن‌ها نام برده شده بیشتر ابزار ماهیگیری است که شامل تور و قایق و کشتی است:

«چشمش به کشتی‌ها و قایق‌هایی که هنوز ساز و برگ تابستانی را جمع نکرده بودند و با پرده‌های رنگی جلوه‌ای شادی‌بخش به قایقشان داده بودند، افتاد.» (همان: ۶۸) «ماهیگیر بودجه کافی برای ساختن قایقی بزرگ با کومه‌ای بزرگ‌تر را ندارد و گرنه خیال می‌کنید خوشش نمی‌آید قایق بهتری داشته باشد. البته ماهیگیرانی که گروهی به دریا می‌روند قایق‌های بزرگ‌تری دارند به نام کَرَجی» (همان: ۳۰۲) «قسمت شرقی پارک به اسکله کوچکی منتهی می‌شد که مرکز تجمع قایق‌های مسافری و ماهیگیری بود. در گوشه‌ای از اسکله تورهای ماهیگیران بر روی چوب‌ها پهن شده بود و چند مرد مشغول ترمیم پارگی تورها بودند. روز، روشنایی‌اش را بر همه زوایای شهر گسترده بود. در این هنگام قایقی در اسکله پهلو گرفت و مردی با پشته‌ای از تورهای ماهیگیری و چکمه‌های بلند لاستیکی، با قدم‌هایی سنگین و سست قدم به ساحل نهاد. چهره خسته‌اش پیکار شبانه او را با امواج گواهی می‌داد. به اطراف نگریست و با تردید و دودلی بالاخره تصمیم گرفت و تورها را در گوشه‌ای پهن نمود.» (همان: ۵)

فانوس در همه مناطق دریایی حضور دارد البته در این رمان فانوس جای خود را به چراغ‌ها نیز داده است:

«چراغ‌های فانوس ماندی که به تیرهای کوتاهی نصب شده بود هنوز از میان هاله‌ای از مه و هوای مرطوب سوسو می‌زد.» (همان: ۱)

فانوس دریایی همچنان کاربرد دارد زیرا در میان دریا هیچ وسیله‌ای جز این نمی‌تواند برای راهنمایی دریانوردان استفاده شود:

«حتماً فانوس‌های دریایی را می‌شناسید. کشتی‌ها موظفند از بین این دو فانوس عبور کنند تا به شن نشینند.» (همان: ۲۹۸)

زمین مرطوب و پر از گل منطقه ایجاب می‌کند که کفش‌ها نوع خاصی باشد، از این رو چکمه، پاپوشی است که ماهیگیران و کشاورزان از آن استفاده می‌کنند. همچنین شالی که موجب جلوگیری از نفوذ باد و سرماست:

«چکمه‌هایش را بیرون کشید، یک لحظه به جوراب پشمینی که به پا داشت خیره ماند، گره ابروان سیاهش کمی باز شد و لبخند کم‌رنگی بر چهره‌اش نقش بست. باد سردی می‌وزید، با سرانگشتانش چند تار مو را که بر روی پیشانی بلند و مردانه‌اش ریخته بود پس زد و به سرعت پوتین‌هایش را به پا کرد و بندهایش را محکم بست و چون درخت تنومندی قد راست کرد. جوانی قوی‌هیکل و خوش‌بنیه با اندامی کشیده، شانه‌هایی پهن و موهایی پرپشت، چشمانی خاکستری‌رنگ و شیشه‌ای با نگاهی نافذ بود. شال سیاهی را به دور گردن پیچید.» (همان: ۵)

نتیجه‌گیری

مجموعه داستان و رمان‌هایی که در این پژوهش مورد بررسی قرار گرفت مربوط به اقلیم‌های متضاد جنوب و شمال ایران است. نقطه مشترک این دو منطقه حضور دریاست که بر آب و هوا و شغل اهالی تأثیر می‌گذارد و بالطبع روحیات و سبک زندگی مردم را نیز دچار دگرگونی می‌کند. از هر اقلیم یک مجموعه داستان و یک رمان مورد بررسی قرار گرفت که در این فصل به مقایسه آن‌ها می‌پردازیم. از اقلیم جنوب رمانی از زویا پیرزاد بررسی شد که درون‌مایه کاملاً متفاوتی دارد. پیرزاد متعلق به اقلیم جنوب نیست و با فرهنگ این منطقه آشنایی ندارد و همچون وصله ناچور در منطقه‌ای کارمندنشین از بومیان جدا شده است. از این رو توصیف اقلیمی و فضاسازی چندان دربارۀ اقلیم نمی‌بینیم و اگر ارتباط وی با مستخدمین بومی و حوادث جوی و آب و هوایی نباشد، نمی‌توانیم ویژگی اقلیمی خاصی را در آن پیدا کنیم، زیرا نه از گویش جنوبی در آن خبری هست نه از رسوم و سبک زندگی. آنچه از شرایط اقلیمی در این رمان برجسته است گرمای هوا، گرد و خاک و شنا کردن بچه‌ها در شط و خطرات کوسه‌هاست و گاهی نیز نام برخی غذاها برده شده و همچنین تأثیر زبان انگلیسی بر این اقلیم به دلیل حضور انگلیسی‌ها و راه‌اندازی شرکت نفت.

از اقلیم شمال رمانی از هاجر خمami بررسی شد. این دو نویسنده هر دو متعلق به این خطه هستند از این رو فضاسازی‌ها طبق اقلیم منطقه صورت گرفته است. درون‌مایه داستان‌های علوی فقر و مبارزه سیاسی است. هاجر خمami در رمان خود بیش از هر چیز به فضاسازی تکیه کرده است. درون‌مایه داستان عشق و شکست عشقی و ناامیدی جوانی است که نامزد او را به زور عروس می‌کنند و او دیار خود را ترک می‌گوید و بعد از سال‌ها بازمی‌گردد. کل رمان در ارتباط با نوستالژی شخصیت داستان است از این رو در توصیفات آن همه عناصر اقلیمی را می‌توان یافت که تمام این عناصر، تحت پوشی از غم و اندوه و فضای تیره و ابری منطقه شمال ایران است. در این رمان حجیم سبک زندگی، مشاغل، صور خیال، وصف طبیعت و گونه‌ها جانوری به ویژه پرندگان را می‌توان دید.

به‌طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که داستان‌هایی که در فضای خاصی شکل می‌گیرند خوانمناخواه متأثر از ویژگی‌های اقلیمی می‌شوند اما بسامد این ویژگی‌ها بستگی به درون‌مایه داستان و فضا و رنگ آن دارد و این که نویسنده خود اهل این دیار باشد یا خیر و آیا راوی خود در بطن داستان حضور دارد یا تنها روایت می‌کند و از این دیار چندان اطلاعی ندارد.

- آبرامز، هابر هوارد (۱۳۸۰)، فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران: صبح صادق
- آژند، یعقوب (۱۳۶۹)، وضع ادبیات داستانی در قیل و قبل و بعد از انقلاب، سوره.
- ایوبی، محمد (۱۳۸۸)، همراه با سه نسل از داستان نویسان خوزستان، ارمغان فرهنگی، ۷ و ۸ تیر و مرداد، ۳۶-۳۷
- پرشکوهی و عیسی‌پور کهلبونی (۱۳۹۹)، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین، دوره ۷، شماره ۳
- پیرزاد، زویا (۱۳۸۳)، سه کتاب (مثل همه عصرها، طعم گس خرمالو، یک روز مانده به عید پاک)، نشر مرکز.
- خمایی، هاجر (۱۳۸۲)، خداحافظ شهر من، تهران: دژ
- شیردست، عبدالرضا؛ صادقی، فاطمه زهرا؛ پیروز، غلامرضا. (۱۴۰۰). خوانش برجستگی‌های زبانی و بومی - اقلیمی در شعر معاصر مازندران. ادبیات پارسی معاصر، ۱۱(۲)، ۱۱۵-۱۴۶. doi: 10.30465/copl.2022.38544.3642
- صادقی شهپر، رضا. (۱۳۹۷). سه گونگی اقلیمی؛ طرحی نو در داستان‌نویسی اقلیمی جنوب. پژوهش‌نامه ادبیات داستانی، ۷(۲۴)، ۸۱-۱۰۷.
- طلوعی، محمود. (۱۳۷۰)، جنگ خلیج فارس و آینده خاورمیانه، تهران: تهران.
- مساعد، مهری؛ مهری، سعید. (۱۴۰۰). بررسی جنبه‌های ژانلیستی آثار داستانی ادبیات اقلیمی شمال. پژوهش‌های ادبی. ۱۴۰۰؛ ۱۸ (۷۳): ۱۲۳-۱۵۳
- مشتاق مهر، رحمان و رضا صادقی شهپر (۱۳۸۹)، ویژگی‌های اقلیمی و روستایی در داستان‌نویسی خراسان، جستارهای ادبی، ش ۱۶۸، صص ۸۱-۱۰۷.
- مقدادی، بهرام (۱۳۷۸)، فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی، تهران: فکر روز.
- محمود، سارک و دیگران (۱۳۸۴)، دیدار با احمد محمود، تهران: معین
- میر صادقی، جمال (۱۳۷۶)، ادبیات داستانی، تهران: انتشارات علمی